

خرد در شاهنامه

عبدالکاسم گل آوری

خرد ز آفرینش روای تو باد
همی هر زمان مهرشان بیش بود
خرد دور بد آرزو پیش بود
دل از من رمیده است و هوش و خرد
بگویی کاین را چه درمان برد

مهراب پدر رودابه

بدو گفت کای شسته مغز از خرد
به پیر گوهران این کی اندر خورد
وزان پس همان کس که رای آمدت
روان و خرد رهنمای آیدت

سام و دیدن رستم

به فرمان شاهان دل آراسته
خرد را گزین کرده برخواسته

شاهی نوذر

خردمند رنج اندرون کی برد
که بگذار آن جای و خود بگذرد

دورهی افراسیاب

سر مرد جنگی خرد نسپرد
که هرگز نیامیخت کین با خرد
درازست دست فلک بر بدی
همه نیکویی کن اگر بخردی

پادشاهی کاوس

ز پند خرد گر بگردد سرش
پشیمانی و رنج باشد برش

خوان دوم رستم

که هر کس که از دادگر یک خدای
بپیچید خرد را، ندارد جای

نامه‌های کیکاوس

خرد، داد و گردان سپهر آفرید
درشتی و تندى و مهر آفرید
بس اندیشه باید در این کار کرد
به پاسخ خرد بایدت یار کرد
خرد را و دین را، رهی دیگر است
سخن‌های نیکو به بند اندر است
خرد باید اندر سر شهریار
که تیزی و تندى نیابد به کار

از اویی به هر دو سرا ارجمند
گسسته خردپای دارد به بند
خرد را و جان را که یارد ستود
و گر من ستایم که یارد شنود

پادشاهی فریدون

زبان راستی را بیاراسته
خرد داشته، عقل پیراسته
ندارید ترس و نه شرم از خدای
شما را همانا خرد نیست رای

پاسخ شاه یمن

زبان راستی را بیاراسته
خرد داشته، عقل پیراسته

گفتار فریدون به پسران

چه گفتند، گفتندگان پر خرد
هر آن کس که بد کرد کیفر برد
که بر ما چنین گشت گردان سپهر
خرد خیره شد، تیره شد جای مهر

در مُردن فریدون

جهانا سراسر فسوسى و باد
به تو نیست مرد خردمند شاد

دورهی سام

چو بیدار شد بخردان را بخواند
سران سپه را همه برنشاند
زبان و خرد بود و رای درست
به تن نیز یاری ز یزدان بجست

دورهی منوچهر

ز سهم وی و بویه‌ی پورخویش
خرد در سرم جای نگرفت بیش

سام و زال

به مهر و به خوبی و داد و خرد
زمانه‌همی از تو رامش برد
دگر با خردمند مردمنشین
که نادان نباشد بر آیین و دین

زال و رودابه

چو ما صد هزاران فدای تو باد

□ شاهنامه‌ی فردوسی که به حق باید
آن را (دایرةالمعارف تاریخ ایران پیش از اسلام)
نامید، گنج‌نامه‌ی ست مملو از صفات پهلوانی،
آیین مردانگی، اصول انسانیت، صحیفه‌ی
وطن‌دوستی، دیوان پند و اندرز و خلاصه سند
هویت ایرانیان و ایران‌زمین.

این شاهکار ادبی که واژه‌ی
فرهنگ‌نامه‌ی ایرانیان باستان را سزاست،
شامل فرهنگ نام‌های ایرانی، فرهنگ
اعلام پادشاهان و پهلوانان دلاور و شیرزنان
مرز و بوم ایران، فرهنگ آداب و رسوم و
فرهنگ ایران کهن نیز هست. شاهنامه
دریای دانش و خرد است، در هر زمینه‌ی،
می‌توان جهانی از موضوع‌های گوناگون در
آن یافت و درباره‌شان داد سخن داد. در این
مقاله واژه‌ی «خرد» که به جرات می‌توان
گفت تکیه کلام فردوسی در سرودن
شاهنامه است، مورد نظر است، باشد تا
شامل لطف و عنایت خوانندگان قرار گیرد.

خرد در شاهنامه، جلد اول: از پادشاهی کیومرث تا بازگشتن ایرانیان به نزد کیخسرو

آغاز شاهنامه

به نام خداوند جان و خرد
کزین برتر اندیشه بر نگذرد
خرد را و جان را همی سنجد او
در اندیشه‌ی سخت کی گنجد او
خرد گر سخن برگزیند همی
همان به گزیند که ببند همی

اندر ستایش خرد

خرد بهتر از هر چه ایزدت داد
ستایش خرد را به از راه داد
خرد افسر شهریاران بود
خرد زبیر نامداران بود
خرد زنده‌ی جاودانی شناس
خرد مایه‌ی زندگانی شناس
خرد رهنمای و خرد دلگشای
خرد دست گیرد به هر دوسرای
کسی کو خرد را ندارد ز پیش
دلش گردد از کرده‌ی خویش ریش

رزم رستم با سهراب

از این دو یکی را نجنبید مهر
خرد دور بد، مهر نمود چهر

داستان سیاوش

سخن چون برابر شود با خرد
روان سزاینده رامش برد
بدو گفت شاه، ای پسر شاد باش
همیشه خرد را تو بنیاد باش

خشتم کاوس بر سودابه

به جایی که کاری چنین اوفتاد
خرد باید و دانش و دین و داد

رستم نزد کاوس

خداوند رای و خداوند داد
ز دادش خردمند پیروز و شاد
خداوند هوش و زمان و توان
خرد پروراند همی با روان
دلیر و سخن گوی و گرد سوار
تو گویی خرد داردش در کنار

دوره‌ی افراسیاب

هنر با خرد نیز بیش از نژاد
چنو شاهزاده ز مادر نژاد

گفتار سیاوش

که من در جوانی خرده یافتم
ز کردار بد، روی بر تافتم

گفتار پیران

هنرها و دانش ز دیدار بیش
خرد را پرستار دارد به پیش
ز بس باغ و ایوان و آب روان
برآمیخت گفتمی خرد با روان

پیران و فرنگیس

خردمند پیران بیامد چود باد
کسی کش خرد بد، دلش، گشت شاد
به نیکی خرد، رهنمای تو باد
زمین و زمان، خاک پای تو باد

در شکار گاه سیاوش

شدند انجمن پیش او بخردان
بزرگان و کارآموزده ردان

گیو پهلوان

بدو گفت کای شاه، دل شاد دار
خرد، یار دار و تن آباد دار

بدو گفت گیو، ای گسسته خرد
سخن زین نشان، خود کی اندر خورد

دوره‌ی گودرز و گیو و طوس

بدو گفت گودرز، کای کم خرد
ترا مردم از بخردان نشمرد

دوره‌ی کیخسرو

ندارد دلش خویشی ای باخرد
به بیداد، جان را همی پرورد
کسی را کش از بن، نباشد خرد
خردمندش، از مردمان نشمرد

پند و اندرز در شاهنامه‌ی فردوسی (جلد دوم)

داستان کاموس کشانی
چنین آمد این گنبد تیز گرد
گهی شادمانی دهد گاه درد

جادو کردن تورانیان بر سپاه ایران

چنین است گیتی پر آزار و درد
ازو تا توان گرد بیشی مگرد

رای زدن ایرانیان در کار خود

که کار خدایی نه کاری ست خرد
قضای نبشته نشاید سترد

رسیدن رستم نزدیک ایرانیان

چنین است کردار گردان سپهر
گهی جنگ و زهر است و گه، نوش و مهر

کشته شدن الوا به دست کاموس

مشو غره ز آب هنرهای خویش
نگه دار بر جایگه پای خویش

کشته شدن کاموس به دست رستم

همی تا توانی به نیکی گرای
ستایش کن او را که شد رهنمای

آمدن پیران به نزد رستم

به یزدان پناه و به یزدان گرای
که او هست بر نیکویی رهنمای

خواسته بخش کردن رستم

ز یزدان شناس و به یزدان سپاس
بدو بگرود مرد نیکی شناس

آگاهی یافتن افراسیاب از آمدن رستم

همه سر به سر تن به کشتن دهیم
از آن به که کشور به دشمن دهیم

داستان جنگ رستم با اکوان دیو

سخن هیچ بهتر ز توحید نیست
بنا گفتن و گفتن، ایزد یکی ست

انداختن اکوان دیو، رستم را به دریا

چنین است رسم سرای درشت
گهی پشت زین و گهی زین به پشت

همان

بدان کین چنین است گردنده دهر
گهی نوش بار آورد، گاه زهر

رزم رستم با افراسیاب

هر آن کو گذشت از ره مردمی
ز دیوان شمر، مشمرش ز آدمی

بخشیدن کیخسرو، گناه گرگین را

هر آن کس که گردد ز راه خرد
سرانجام پیچد ز کردار بد

شبیخون کردن رستم در ایوان افراسیاب

چنین است رسم سرای سینج
گهی ناز و نوش و گهی درد و رنج

آمدن افراسیاب به جنگ رستم

که شیری نترسد ز یک دشت گور
نتابد فراوان ستاره، چو هور

همان

نه روبه شود ز آزمودن دلیر
نه گوران بسایند چنگال شیر

چشن آراستن کیخسرو

چنین است کار سپنجی سرای
بد و نیک را او بود رهنمای

داستان دوازده رخ

ره دانشی گیر و پس راستی
کزین دو نگیرد کسی کاستی

فرستادن کیخسرو، گودرز را به جنگ

تورانیان
به هر کار با هر کسی داد کن
ز یزدان نیکی دهش یاد کن



رفتن گیو به ویسه گرد به نزدیک پیران
مرگ بهتر از این زندگی
که سالار باشم، کنم بندگی

کشته شدن هومان به دست بیژن
جهان را نمایش چو کردار نیست
بدو دل سپردن سزاوار نیست

همان

زمانه سراسر فریب است و بس
نباشد به سختیت فریاد رس

نامه‌ی پیران به گودرز کشواد
به کین جستن مرده‌ی ناپدید
سر زندگان چند خواهی بُرید

همان

پس از مرگ نفرین بود بر کسی
کزو نام زشتی بماند بسی

همان

هر آن‌گه که موی سیاه شد سپید
ببودن نماند فراوان امید

پاسخ پیران به گودرز
زمانه ز بد دامن اندر کشید
مکافات بد راه بدآمد پدید

پیمان کردن گودرز و پیران به جنگ
یازده رُخ
همان نام بهتر که ماند بلند

که مرگ افکند سوی ما خود کمند

رزم بیژن با رویین و کشته شدن
رویین

چنین است گیتی، بر آسیب و شیب
پس هر فرازی، نهاده نشیب

کشته شدن لهاک و فرشیدورد به دست
گسته‌م

چنین است کردار گردان سپهر
ببرد ز پرورده‌ی خویش مهر

دخمه کردن کیسخر و پیران و سران
توران و کشتن گروهی زری را

چنین است کردار این پُرفریب
زمانی فراز است و گاهی نشیب

جنگ بزرگ کیسخر و با افراسیاب
چنین است رسم سرای سپنج
بدان کوش تا دور مانی ز رنج

رفتن کیسخر و از پس افراسیاب و
گذشتن به جیحون
مسازید جنگ و مرزید خون
مباشید کس را به بد رهنمون

آمدن جهنم با پیغام افراسیاب نزد
کیسخر

نگه کن بدین گردش روزگار
جز او را مکن بر دل آموزگار

گریختن افراسیاب از گنگ
یکی شاد و دیگر پُر از درد و رنج

چنین است رسم سرای سپنج

زینهار دادن خسرو، خویشان افراسیاب
را

که هر جای، تُندی نباید نمود
سر بی‌خرد را نباید ستود

همان

همان کن که پُرسد ز تو کردگار
نیچی سر از شرم، روز شمار

پند دادن کیسخر و پیران را
بکوشید و خوبی به‌بار آورید

چو دیدید سرما، بهار آورید

پند دادن کیسخر و پیران را
نه مردی بود خیره آشوقتن

به زیر اندر آورده راه، کوفتن

همان

نیاید جهان آفرین را پسند
که جویند بر بی‌گناهان گزند

گریختن افراسیاب از دست هوم
ز فرمان یزدان کسی نگذرد

اگر گردن شیر نر بشکرد

مردن کیکوس و بر تخت نشستن
کیسخر

اگر شاه باشی و گهر زردهشت
نهالین ز خاک است و بالین زخشت

رها کردن کیسخر و جهنم را از بند...
مجو از جهان بهره‌ی خویش را
بده داد مظلوم و درویش را

رسیدن زال و رستم به نزد کیسخر و
به درویش بخشیم بسیار چیز
اگر چند چیز ارجمند است، نیز

اندرز کردن کیسخر و به ایرانیان

همی رفتی ایم و گیتی سپنج
چرا باید این درد و اندوه و رنج

دادن کیسخر و پادشاهی به لهراسب
نستم دل اندر سپنجی سرای
بدان تا سروش آمد رهنمای

پدرود کردن کیسخر و کنیزکان را
جهان یادگارست و ما رفتی
به مردم نماند به‌جز مردمی

رفتن کیسخر و به کوه و ناپدید شدن در
برف

همه داد جوی و همه داد، کُن
ز گیتی تن مهتر، آزاد کن

غرقه شدن پهلوانان در میان برف
جهان را چنین است آیین و دین
نمانده‌ست همواره بر به‌گزین

آگاهی یافتن لهراسب از ناپدید شدن
کیسخر

چنین است گیتی فراز و نشیب
یکی شادمان دیگری با نهیب

همان

جهان را چنین است آیین و سان
بگردد همین زان بدین، زین بدان

رفتن گشتاسب از پیش لهراسب به
خشم

جوانی هنوز، این بلندی مجوی
سخن را بسنج و به‌اندازه گوی

رزم گشتاسب با الیاس و کشته شدن
الیاس

چنین است آیین گردنده دهر
کزو نوش یابی گهی، گاه زهر